



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و نهم





با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

سَر برون کن از دریچهٔ جان، بین عشاق را

از صبحی‌های شاه، آگاه کن فساق را

از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما

جان نوده مر جهاد و طاعت و انفاق را

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دستگیر

سر بریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟

از وقتی دارم روی خودم کار می‌کنم خداوند سر منیت، من ذهنی را قطع کرده یا دارد می‌کند. عنایت‌های زندگی را می‌بینم هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. از وقتی دیدم عوض شد واکنشی ندارم، دیگران را مقصر نمی‌دانم، می‌گویم من‌های ذهنی نمی‌دانند، آگاه نیستند، پس بنده که در این راه مسئولیت گردن گرفتیم مسئولم که ارتعاشم از زندگی باشد، یعنی فضا را باز کنم تا از فضای گشوده‌شده ارتعاش عشقی بدهم. البته هنوز هر لحظه نمی‌توانم حاضر باشم، ولی تلاشم را می‌کنم. از خداوند می‌خواهم و آگاهم که خواستن توانستن است. تلاش، عبادت، بخشش از فضای گشوده‌شده نیک است، چون بریدن سر من ذهنی ضرری ندارد که هیچ، سود هم دارد، یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را نباید به مرکز راه داد. راه ندادن یعنی سر زندگی را گرفتن، عقل زندگی نیک می‌آفریند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه

نقش‌ها می‌رُست و می‌شد در نهان، آن طاق را

غَلْبَةُ جان‌ها در آنجا پشتِ پا بر پشتِ پا

رنگِ رخ‌ها بی‌زبان می‌گفت آن اذواق را

سرد گشتی باز ذوقِ مستی و نُقل و سماع

چون بدیدندی به ناگه ماهِ خوب‌اخلاق را

فضای باز شده، آسمانِ درون طاق است (قوسی شکل است). از نگاه زندگی، نگاه کردن، قبلِ ماه درخشیدن است. در گذشته از دریچهٔ من‌ذهنی نقش‌ها را نگاه می‌کردم و به مرکز راه می‌دادم، اما از دریچهٔ زندگی با عقلِ زندگی آگاهم که با دیدِ من‌ذهنی به درد می‌رسم. پس از ذوقِ زندگی غلبه من‌ذهنی درد نیست. پس چون فکرها پشت‌سرهم نیست زندگی را هم به خودم روا دارم هم به دیگران. زیرا ارتعاش از درونم می‌آید از زندگی است. آگاهم در گذشته با من‌ذهنی همچین دیدی نداشتیم، پس از خودم نیست، از عنایتِ زندگی است. با هر بار فضاگشایی، با هر پیغامی ذوقِ مستی، شادی بیشتر می‌شود که چیزی به مرکز راه ندهم تا دوباره، هر بار زندگی فضا را وسیع‌تر کند تا هر لحظه به او زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

چون بدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان

و آن در از شکلی که نومیدی دهد مُشتاق را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک

چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد

کآنچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را

خداوند هر لحظه منتظر و مشتاق ما بندگان است تا به واسطه بی‌مرادی‌ها از من ذهنی ناامید شویم. خودم در گذشته به هر جهتی می‌رفتم شکست می‌خوردم، همین شکست‌ها مرا به سوی زندگی روانه کرد. همین ناامیدی‌ها اگر نبود، من سر من ذهنی را نمی‌توانستم قطع کنم. خدا مرا از هر جهتی ناامید کرد تا اصل خودم را ببینم، با او یکی شوم. این جا است که خدا در را می‌شکند و اجازه می‌دهد وارد فضای گشوده‌شده شویم، همین که متوجه شدم دشمنی دارم چنین در نفس خویش که همان من ذهنی است خودم را، دیگران را بخشیدم، اقرار کردم که درد دارم و درد نمی‌خواهم. نیاز به خداوند دارم، با من ذهنی تنها درد و مسئله و مانع می‌سازم، پس فضاگشایی را اول ذهنی بعد عملی آموختم و به کار گرفتم، بنابراین قفل در زندان ذهن را خداوند باز کرد و همانیدگی را سوزاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

جامه جانی که از آب دهانش شسته شد

تا چه خواهد کرد دست و منت دقاق را؟

آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید

مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

بویِ جانش چون رسد اندر عقیقِ سرمدی

زود از لذت شود شایسته مر اَعلاق را

از خردی که از زندگی می آید من ذهنی را می شوید و می برد و دیگر زیر منت و سلطه من ذهنی نخواهی ماند. پس در حبس زندانِ ذهن و ناامیدی از من ذهنی تا بالاخره فضاگشایی و سر بُردنِ من ذهنی پیغامِ زندگی می رسد و مثل یوسف مست خدا خواهیم شد و دیگر وعده های من ذهنی که چیزها در آینده زندگی دارد را نمی پذیریم و این لحظه را زندگی می کنیم.

اگر من ذهنی را به حال خودش رها کنیم، تا ابد عقیق می ماند، ولو نود سالش شود. اگر ابیات را بخواند، یواش یواش قادر است تا زاییده شود و انسان دیگری خلق کند، یعنی یواش یواش دیدش عوض می شود، دیگر دید من ذهنی را ندارد، روزبه روز دیدش بازتر می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

شاهِ جان است آن خداوندِ دل و سر، شمسِ دین

کِشِ مکان، تبریز شد آن چشمه رواق را

ای خداوندا برایِ جانت در هجرم مکوب

همچو گربه می نگر آن گوشت بر معلاق را

ورنه از تشنیه و زاری ها جهانی پُر کنم

از فراقِ خدمتِ آن شاه، من آفاق را



از من ذهنی ناامید شویم خداوند از درون ما می‌تابد. مکان خداوند ذهن نیست، از فضای گشوده شده است، چشمه حیات و چشمه عشق و خرد و آب زندگانی و شادی بی‌سبب است. خدایا، مرا در ذهن نگه مدار، در دوری با خودت نگه مدار، مثل گربه‌ای که می‌پرد به گوشت آویزان کرده نمی‌رسد، می‌افتد و دردش می‌گیرد و ناله و فغان و زاری همه‌جا را پُر می‌کند، یعنی در خدمت شیطان بودن مساوی است با جهنم.

چرا؟ چون با ناله و ملامت و زاری و عیب‌جویی با منیت انرژی زندگی را به درد تبدیل کردیم و تخریب می‌کنیم، زیرا از خدا دوریم، تسلیم و پذیرش نداریم، اقرار نمی‌کنیم که درد داریم، از من ذهنی ناامید نمی‌شویم، همچنان ادامه می‌دهیم و از دشمن حمایت می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

پرده صبرم فراقِ پایداری خرق کرد

خرقِ عادت بود اندر لطف، این مخراق را

صبر و خوش اخلاقی و خاصیت هشیاری حضور پرده من ذهنی را پاره می‌کند. خلاف عادت من ذهنی و لطف خداوند است که عظمت و بزرگواری زندگی را می‌بینیم.

صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد

فُسَاق: بدکاران

اسحاق: پسر ابراهیم (ع) که برخی گویند ابراهیم او را به جای اسماعیل قربانی می‌کرد.

رُستن: روییدن، ظاهر شدن

پشت پا بر پشت پا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت



أذواق: جمع ذوق

أغلاق: قفلها

أحراق: سوزاندن

دقاق: کوبنده

إطلاق: رها کردن، آزاد کردن

عقیم سرمدی: آن کس که طبعاً عقیم است.

أعلاق: جمع علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.

رواق: ناب و خالص

هجر: فراق، دوری

معلق: هر چیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

تشنیع: بدگویی و رسوا کردن

خرق کردن: پاره کردن، شکافتن

خرق عادت: خلاف عادت

مخراق: بزرگوار، سخاوتمند

با سپاس، زینب از مازندران



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوعی در رابطه با پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

به نام خداوند عشق

در ابتدا شکر و سپاس خداوند را به جا می آورم که برنامه های گنج حضور از مرز ۹۸۰ هم گذشتند.

هزاران بار شکر و سپاس

۱۹ برنامه تا برنامه هزار باقی مانده است. بیاییم قدردان این نعمت عالی باشیم و حمایت و جبران مادی و معنوی را به نحو احسن به جای بیاوریم.

و شکر و سپاس از وجود با برکت معلم عشق و زندگی که عاشقانه سوختند و با گرمای عشق منازل یخ زده مان را گرم و پر از گرمای عشق احدیت گردانیدند.

هزاران بار شکر و سپاس

برنامه ۹۸۱ هم با شگفتی ها و زیبایی های منحصر به فرد اجرا شد. در هر جلسه و با هر برنامه به خلاقیت و آفرینندگی استاد عشق بیشتر آشنا می شویم و پی به زنده بودن برنامه ها بیشتر.

هزاران بار شکر و سپاس

طبق معمول همانند برنامه های گذشته در لابه لای این برنامه هم آقای شهبازی نازنین به زیبایی تمام بیان نمودند که سوالاتی را از خودمان پرسیم و خود را مورد ارزیابی قرار دهیم.

اگر به این بیت که برند آغازین برنامه می باشد:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

موشکافانه و با دید نظر دقت کنیم، همین یک بیت برایمان کافی است که

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا تا به حال به این توجه کرده‌ای که در درونت یک باشنده عجیبی به نام من ذهنی زندگی می‌کند که تو را به درد مبتلا و

هم‌هویت می‌سازد و همانیده می‌گرداند و هر همانیدگی درد ایجاد می‌کند که از انعکاس آن درد پخش می‌شود؟

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که این من ذهنی بایستی کوتاه‌مدت در درونت قرار می‌گرفت تا قوه شناسایی و تشخیص را قوی سازد تا

بتوانی خود را از او جدا سازی، نه این که با او دل خوش کنی و دل خو گیری و وابسته گردی؟ چرا که از نظر خداوند

من ذهنی یک توهمی بیش نیست، نباید به آن ادامه داد.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

تو می‌توانی از استعداد فکر کردنت به خوبی استفاده کنی، ولی از محصولات افکارت که همان خوب و بد و قضاوت

کردن‌های ذهنی است بپرهیزی. چرا که تمامی من‌های ذهنی نسبت به دید خداوند و هشیاری نظر کورند و هدف از خلقت

تو در این عالم هستی کسب هشیاری نظر و هشیاری زندگی است که با دید او ببینی و با گوش او بشنوی که به سکوت

و عدم‌بینی بررسی تا با فضاگشایی پیغام زندگی با مرکز عدم به تو ابلاغ گردد.



و آهسته‌آهسته روی خودت کار کنی و این کار کردن را هم از چشمان من ذهنی‌ات پنهان نمایی، و هم از چشمان بد من‌های ذهنی که کورند و عصاکش من‌ذهنی‌شان و کیفیت هشیاری‌شان در سطح می‌باشد و به تو لطمه می‌زنند و مانع پیشرفت و کار کردنت می‌شوند و دشمن‌خو؟

پیشرفت معنوی‌ات را فاش مکن و به مردم جار مزن که ای مردم، بیایید من به حضور زنده شده‌ام.

پس با من‌ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من‌ذهنی.

آیا اطلاع داری که هر من‌ذهنی منصب تعلیم دارد و منصب تعلیم هم اصل شهوت است و هم اصل من می‌دانم؟ تظاهر به من می‌دانم مکن، مانند فرشتگان اقرار کن که مرا علم و دانشی نیست جز علم و خرد بی‌منت‌های الهی. من‌ذهنی سعی و تلاشت را در این زمینه می‌قاپد و به تو آسیب و زیان وارد می‌سازد.

پس با من‌ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من‌ذهنی.

مردم در آینه صیقلی و صفای درونت خودشان را می‌بینند و لازم نیست که تو چیزی به آن‌ها بگویی، خودشان ایرادات و نواقص خود را شناسایی می‌کنند، انتقاد مکن و عیب کسی را مگو، اسرار آن‌ها را فاش مساز، چراکه تو را فلج می‌سازد.

پس با من‌ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من‌ذهنی.

آثار حضورت را که همان آینه جلا و تطهیرشده توست را در جیب قرار بده و آن را نشان مده و مانند همان تُرش‌رویان که من‌ذهنی دارند در ظاهر با آن‌ها باش. برای این که اگر روی زیباییت را نشان بدهی، پس‌گردنی می‌خوری و تنها می‌مانی. مورد توجه و تأیید و قدردانی و احترام و اعتبار از آن‌ها مباش.

خوشحال مباش که به تو استاد بگویند، چراکه من‌های ذهنی تشنه احترام و تأیید و توجه و اعتبار هستند. کسی که به حضور زنده می‌شود به احترام و توجه و تأیید و اعتبار مردم نیازمند نمی‌باشد.



پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیینۀ مولانا درونت را به تو نشان می‌دهد، برو بر روی خودت تمرکز کن و کار و بدان که آیینۀ مولانا که همان ابیات غنی و ارزشمندش می‌باشد اصلاً توهین‌آمیز نیست.

چقدر از ابیاتش به‌عنوان ذکر استفاده می‌کنی؟ تا افکارت را به جنبش درآورد و کار و عملت را باردار و خلاق سازد؟ تا ذوق آفرینندگی در تو شکل گیرد و دارای صنع آفریدگاری پروردگار سازد؟

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که چرا در راه معنوی پیشرفت نمی‌کنی؟

چون به ذهن می‌روی و دچار سبب‌سازی ذهنی می‌شوی و پندار کمال پیدا می‌کنی و سطح‌بین و سطحی‌نگر و دید نظر و هشیاری حضورت را از دست می‌دهی، من ذهنی حاصل کار معنویت را غصب می‌کند. به ذهن مرو، چراکه ناکامت می‌سازد و بی‌مرادت می‌کند و تو را از رحمت الهی که رحمت اندر رحمت است محروم می‌سازد و هیچ لحظه‌ای نیست که خداوند به تو لطف و عنایت و رحمت نداشته باشد.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

بدان که در ذهن و پندار کمالت همواره «رُدُّوا لِعَادُوا» می‌کنی، هم در توبه و بازگشت سست پیمانی و هم در پیمان‌الست سست‌میتاق، اصلاً پیمان‌الستت را فراموش کرده‌ای. اقرار به پیمان‌الست کن که عهد و پیمان با خداوند بسته‌ای و از جنس او می‌باشی و امتداد او و هر رویداد و هر اتفاقی که برایت پیش می‌آید را با فضاگشایی و مرکز عدم‌پذیر و جاری شو تا در بر بگیری.



و همچنین بدان که هر رویداد یک مهمان ویژه است و از سمت و سوی پیمان الست آمده است تا پیامش را به تو ابلاغ نماید. چرا از فضاگشایی و مرکز عدم می ترسی و می گریزی و فرار می کنی؟

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می دانی که ماندن در من ذهنی تو را جبری می کند و دچار جبر تنبلان می شوی؟ جبری و افرادی که جبری هستند کاهلند و هیچ گونه مسئولیتی نمی توانند بپذیرند و برای رفع مسئولیت و به جای کار کردن روی خود نواقص و ایراداتشان را بر دوش افراد خانواده یا شهر و جامعه و کشور می گذارند، و یا به پای سرنوشت و تقدیر می نویسند و غافل از اینند که فعل آن ها است که غصه های دم به دم را با جف القلم می نویسند و آن ها را ناداشت و کاهل می سازد.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

من ذهنی حسود است و کوچک ترین رفتار و کردار اطرافیان به او بر می خورد و حسادت می کند و دارای آبروی صد من حدید می باشد و سیلی باره که هم به خودش ضرر می زند و هم به دیگران آسیب می رساند و چشم دیدن پیشرفت دیگران را ندارد. حتی می تواند با عزیزترین اعضای خانواده اش از جمله مادر و پدر و یا خواهر و برادر و یا فرزندانش حسادت کند و در درون و در باطن بدخواه آن ها باشد و کینه توز.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

من ذهنی گداجو است و گداصفت و کدیه ساز و من ذهنی عیب جو و عیب بین و خشمگین است و دارای قضاوت و مقاومت. عذرخواه نیست و در تفاوت و مقایسه می رود و ناله و شکایت ها سر می دهد، دید حقارت دارد و کمیابی اندیش است و خداوند را ناسزا می گوید.

ناشکر است و پرهیز و صبر نمی داند و همواره ترس از دست دادن دارد که مبادا دچار کمبود و نقصان شود و از کوثر و فراوانی ایزدی کاملاً بی اطلاع است و عاشق نصیحت کردن و حرف زدن و نسخه پیچی. و شدیداً حرف ها و الفاظ و



سخنان اطرافیانش را با عینک قضاوت‌گر من‌ذهنی‌اش تفسیر و تعبیر می‌کند، که نه خودش می‌تواند زندگی زنده را کامل و پُر زندگی کند و از جاری بودن در لحظه لذت ببرد، و نه اجازه می‌دهد که اطرافیانش از زندگی با کیفیت استفاده نمایند و در افسانه‌سازی من‌ذهنی فرومی‌رود.

پس با من‌ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من‌ذهنی.

و بدان که غیرت زندگی این است که تو را به هر شکلی که شده به سمت خودش هدایت کند تا به او زنده‌گردی و تو تنها یک چاره و گریزی بیشتر نداری، آن هم زنده شدن به زندگی است. به جهت‌های مختلف مرو دچار بلا و درد می‌شوی و بدان از جهتی دیگر غیرت زندگی از افرادی که با خلوص نیت روی خود کار می‌کنند محافظت می‌نماید و آدم‌های با حضور به‌وسیله غیرت زندگی پوشانیده می‌شوند و مواظبت.

پس با من‌ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من‌ذهنی.

چرا اجسام و چیزهای آفل و گذرا را خصوصاً اشخاص را به مرکزت راه می‌دهی و با آن‌ها همانیده می‌شوی؟ خطرناک‌ترین همانیدگی همانیده شدن با افراد است، چون در اجسام و چیزهای آفل و گذرا تغییرات به‌سزایی صورت نمی‌گیرد، ولی در اشخاص با هر همانیدگی و هر عینکی که بر چشمانشان می‌گذارند حالات هم تغییر می‌کند و تو را آسیب‌پذیر می‌سازد و به نابودی می‌کشد. ممکن است در ظاهر و در ابتدا دانه به چشم بیایند و خوردنی، ولی دام هستند و تو را گرفتار خود می‌سازند.

آیا این گفته پیامبر اکرم یادت هست که می‌فرماید:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْم، سُوءِ الظَّن گفته‌ست آن رسول

هر قَدَم را دام می‌دان ای فُضول

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا راه‌حل‌ده هستی یا ایرادگیر؟ راه‌حل دادن خیلی سخت است، باید خیلی فضاگشا باشی و خلاق که راه‌حل‌ها را بدانی. انرژی انتقاد از انرژی من ذهنی است و انرژی اصلاح و تغییر نمی‌باشد، بلکه مخرب است و نابود کردنی. چرا در افراد ویژگی‌های مثبت را نمی‌بینی و به آن‌ها یادآور نمی‌شوی که روی آن‌ها تمرکز کنند و خودشان را بیابند و در این زمینه پیشرفت داشته باشند؟

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

و باید بدانی که همه ما انسان‌ها یک روح واحدیم که در این جهان مادی پراکنده شده‌ایم. بایستی دوباره یک روح واحد بشویم تا او بگوید و او بشنود. روی مردم جهان که نمی‌توانیم تأثیر بگذاریم، ولی روی خودمان و اعضای خانواده که می‌توانیم اثر بگذاریم و تأثیرگذار باشیم.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا از چیزها و ذهنت هویت می‌خواهی؟ و آسایش و امنیت و قدرت؟ در مرکز همانیده ذهن مهم است و جدی، ولی در فضای گشوده‌شده ذهن مهم نیست خداوند مهم است و جدی.

هر من ذهنی فکر می‌کند کامل است و بیشتر از همه می‌داند و در سبب‌سازی ذهنی دچار سؤالات ذهنی می‌شود و نمی‌داند که سؤالاتش بیشتر او را در ذهن زندانی می‌سازد. عجز است و صبر ندارد و می‌خواهد حتی در راه معنوی هم با این



جواب و سؤال کردن‌ها به حضور برسد، شتاب می‌کند و نمی‌تواند اَنصِتُوا را رعایت نماید و ذهنش را خاموش سازد و همواره در تجسم ذهنی است و تصویرسازی آن. و تندتند فکر کردن و نمی‌داند که با این راه و روش خودش را دیوانه می‌سازد و افسرده و پژمرده که با فشارات روحی و روانی جسمش مریض می‌شود و خود را به مرگ جسمانی نزدیک.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

چرا کارافزایی می‌کنی و کار کوتاه را دراز؟ و کار کردن روی خود را به تعویق می‌اندازی؟

آیا می‌دانی که کار آن کار است که تو را به خداوند نزدیک کند؟ و رمزگشایی؟ چرا که ما از ابتدا مشتاق مست آمده‌ایم، هم از نظر جسمی و هم از نظر زمان آلت مستیم که به خداوند زنده بشویم. و تنها کار ما مُردن به من ذهنی است و زنده شدن به زندگی. عاشق خودت باش تا همگان را از جنس عشق ببینی. اصل ما عاشق خودش هست، نه عاشق چیزها. شاکر باش و سپاس‌گزار و فضاگشایی کن تا پیغام‌های زندگی به تو برسد. من ذهنی برای زندگی یک چیز غیر قابل قبولی است و قدغن.

زندگی کردن با من ذهنی را ادامه مده، در کار زندگی خلل ایجاد مکن. هم مدارای من ذهنی خودت را بکن و هم مواظب من‌های ذهنی اطرافت باش و حواست روی خودت که مرکزت در حال حاضر چگونه است؟ سبب‌سازی برحسب ذهن است، نه برحسب دید خداوند.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

به چیزی که می‌نگری مسبب را در آن عیان ببین. با عقل جزوی من ذهنی‌ات ببین، خرد کل که تمامی کائنات را اداره می‌کند را ببین. آیا برعلیه عقل کل کار می‌کنی یا موازی و موافق با خرد کل هستی؟ اقرار به نواقصت کن.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.



چرا به برنامه گنج حضور گوش می‌دهی؟ آیا برای حال خوب و خوب شدن اوضاع و احوالت گوش؟ یا برای شناسایی؟ و آیا عاشق حال خوش من ذهنی‌ات هستی؟ آیا می‌خواهی یک چیزی بیرونی را درست کنی که دل و درونت درست بشود؟ آیا می‌دانی که از برای آن دل پُر نور و پر است که سلطان دل‌ها سال‌ها است منتظر؟

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا تابه‌حال به شکل‌هایی که در هر برنامه و هر جلسه تکرار می‌شود دقت می‌کنی؟ آیا چیزهایی که در دایره‌ها نوشته شده‌اند را در درونت بررسی و کندوکاو می‌نمایی؟ و خودت را مورد ارزیابی قرار می‌دهی؟ چقدر با این تصاویر ارتباط برقرار کرده‌ای؟ و زندگی؟

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

و آیا می‌دانی که من ذهنی بدفهمم است؟ تفسیر به رأی می‌کند؟ حتی آیات قرآنی و احادیث و سخنان بزرگان را با ذهن محدود اندیشش که سطحی‌نگر است به سطح کاهش می‌دهد و بنابه ذوق و سلیقه‌اش تعبیر و تفسیر می‌نماید؟ من ذهنی آه در بساط ندارد، هیچ چیزی ندارد که ارائه دهد و از وهم دارمش این صد عنا را به وجود آورده است. دائماً دیگران را کوچک می‌نماید که بتواند خودش را بزرگ کند.

به‌عنوان نمونه خداوند می‌گوید که هرچه دلت می‌خواهد انجام بده، ولی ما من ذهنی‌مان را در درونمان می‌گذاریم. درحالی‌که منظور خداوند این است که مرا در دل و درونت قرار بده، دل اصلی دل زنده‌شده به من است، نه من ذهنی توهم‌زا.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که نادانسته و ناآگاهانه به دیگران و اطرافیان و سایر باشندگان عالم آسیب می‌زنی؟ و با انرژی مخرب از جمله هیجان‌ات منفی من ذهنی و دردآلود آن از جمله خبرهای بد دادن به همدیگر و یا آبروی همدیگر را بردن و ایراداتشان



را پیدا کردن و در مجالس بیان کردن انرژی مخرب از تو ساطع می‌شود؟ و این تَرش‌روی هم روی خودت و هم روی دیگران اثرگذار است.

و آیا عاقبت‌بینی؟ و عاقبت‌اندیش؟ این راه صدری ندارد و تا آخر بایستی کوشید و تلاش کرد و کار. پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

من ذهنی خودش یک آینه است، آن هم آینه‌ای که نقش‌ها را نشان می‌دهد. آینه برای این است که ما بدانیم که چه کسی هستیم و چه چیزی هستیم. آینه خداوند جان‌ها را نشان می‌دهد و افراد زنده‌شده به حضور مانند مولانای جان را. پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که زندگی و خداوند از جنس شادی است و شادی‌خواری و شادی‌های بی‌سبب؟ نه از جنس عزاداری و تعزیت و غصه خوردن؟ غم مال من ذهنی است و از جنس ذهن می‌باشد. پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که خداوند آن قدر مهربان است که آهسته‌آهسته فراخور همانیدگی‌ها و توانایی‌مان و ظرفیت‌هایمان نقص‌ها و همانیدگی‌هایمان را به ما نشان می‌دهد؟ اگر بخواهد به یک‌باره تمامی اشتباهاتمان را به ما نشان دهد یا گوشزد نماید، فوراً زهره‌تَرک می‌شویم و توانایی زندگی کردن را از دست می‌دهیم.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آگاه باش که توجه نکنی که چقدر سایرین با تو هم‌مسیرند و چند نفر به برنامه گنج حضور گوش فرامی‌دهند؟ چراکه افرادی که دارای من ذهنی می‌باشند نمی‌توانند با این برنامه ارتباط بگیرند و اگر هم ارتباط بگیرند، برعکس عمل می‌کنند، آن هم مطابق میل من ذهنی‌شان.



و اعتبار و ارزش این برنامه و این تلویزیون پاک به خاطر وجود ارزشمند مولانای جان است و استاد عشق و زندگی آقای شهبازی نازنین که به زیبایی و به سادگی و روانی این مطالب زنده کننده را در اختیارمان قرار می دهند تا به کار گیریم و عمل نماییم و در زندگی شخصی و اجتماعی مان پیاده کرده و عملکرد داشته باشیم.

پس بنابراین با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

پس بنابراین با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

در نتیجه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟

چونکه چشیدم از لبش، یادِ شکرِ چرا کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوشِ پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com